



PAUL HOLLANDER

نوشته :

ترجمه : دکتر کرامت پور سلطان

ضد امریکائیگری در عصر ما

اعتقاد راسخ به خصوصیات شیطانی (یانفرت آور) جامعه و فرهنگ آمریکائی است که منتقدین آمریکائی جامعه آمریکا را از منتقدین و سایر جوامع مشخص میسازد. ضد آمریکائیگری آمریکائیها را ممکن است تا حدودی حالت تشدید شده و ازدگی که اغلب ترکیبی از آسیبهای شخصی، شوم و نومیدی است دانست. این حالت بطور قابل توجهی با نظرات منتقدین اجتماعی دیگر ملتها - احتمالاً با استثنای احساس گناه بسیاری از آلمانیهای پس از جنگ دوم - تفاوت دارد. هیچکس یک فرانسوی و زده را ضد فرانسوی (یا یک ایتالیائی و انگلیسی و زده را ضد ایتالیائی و ضد انگلیسی) نمیخواند. قهر و وازدگی و انتقاد اجتماعی در این جوامع و نیز سایر جوامع طعم و رنگی را ندارد که در آمریکا دارد. یک فرانسوی و زده بندرت فرانسه را بخاطر تفریح، تبعید اختیاری یا مهاجرت ترک میکند. او فلذا، فیلم، طراحی اتومبیل های فرانسوی، یارفتار هموطنانش را تحقیر نمی کند. بطور خلاصه وازدگی او محدودتر و کمتر امری فرهنگی و شخصی است. شخص نمی تواند در فرانسوی (یا ایتالیائی یا انگلیسی) و زده، ابهامات، ناراحتیها و کیفیات مملو از گناه را که در بسیاری از آمریکائی های و زده قابل مشاهده است ببیند (یا مشابهات چنین احساساتی را ملاحظه کند: ما آمریکائی های سفید، مرفه، فاسد، عاری از انسانیت، بیرحم و نژادپرست، خود را در گناه سیاست آمریکا و شرارتهاش سهیم میدانیم). در همین زمینه چندان دوازنگته نخواهد بود که گفته شود اگر بنا به نظر سوزان سونتاک، نژاد سفیدسرطان بشریت است، پس آمریکا سرطان نژاد سفید است. آمریکائی های ضد امریکا اغلب اصرار میورزند که چیزی بطور اساسی نه فقط در مورد سیستم اجتماعی - سیاسی آمریکا بلکه در خصوص خود آمریکائیها، امیال،

ارزشها، عادات، رویه های مصرفی و راه و روش زندگیشان غلط است. تا حدودی که ضد آمریکائیگری آمریکائیها اساساً خصوصیت روشنفکران آمریکائی است، این نظرات احتمالاً منعکس کننده مسائل قدیمی روشنفکران آمریکائی در یک جامعه تجارتنی، سنت انزوای اجتماعی نسبی آنان، و مدارای فرزانه منشانه آنان باکسانی است که بیرحمانه در زندگی روزانه غوطه میخورند. همچنین ممکن است یک عقب افتادگی فرهنگی، علت مقاومت دیربای روشنفکران را در خصوص شناسائی محدود آنان در کل جامعه بیان کند. بطور حتم برخی شرایط تاریخی و اجتماعی خاص آمریکا وجود دارد که

روشنفکران آمریکائی را آماده پذیرش نظراتی که ذکرشان گذشت
میسازد .

گفته های يك گروه * از آمریکائی های وازده را که به تحسین
کوبای کاسترو پرداخته اند ملاحظه کنید :

«سفید پوستان - اکثر اعضاء بریکاد - هنگامیکه به کوبا آمدند
بطور خفیفی احساس میکردند که انسان هستند ... اینان اغلب
نسبت به ارزشهایی که يك فرهنگ طبقه متوسط آکنده از رقابت
و فرد گرا و نژاد پرست در آنان تزریق کرده است احساس خجالت
و نومیدی میکردند و از کاربازا میمانندت»
یا :

«آمریکا بلاهای زیادی بر سر مردم میآورد، مابین انسان
دیوارها برپا میکند، سعی دارد هر چیزی را متلاشی سازد... در
گذشته نه چندان دوری خود من یاره یاره بودم. تمام تجربیات من
ارزندگیم خبر از وجود توطئه ای برای تجزیه کردن فهم و نردک
من میدهد ... من از مشکل اولی آمریکا : وجدان طبقه متوسط
عدم توانائی احساس رنج میبردم.»

یا :

«من میتوانم با سیستم بجنگم چرا که واقعا ارزشمیزارم.
ازش متنفرم زیرا مردم را مجاله کرده است و سعی دارد مرا هر کسی
دیگر را هم که بتواند مجاله کند. این سیستم بدلیل ضعف همه مردم
به حیات خود ادامه میدهد و موجب تداوم آن ضعف
میشود. آمریکا ترا قطعه قطعه خواهد کرد و اراده ات را از درون از هم
خواهد پاشید.»

چه چیز باعث شده است که چنان نفرتی در دل مردم جوان،
سفید پوست، دانشجویان یا ترک تحصیل کرده های طبقات متوسط
وبالا که بهیچوجه قابل تصویری توسط این سیستم محروم و قربانی
نشده اند، ایجاد شود؟ البته این مساله آشنای شورش طبقه
بالا است، باستانی اینک در آمریکای معاصر بطور تکامل دهنده ای
يك حالت گسترش طغیان و وازدگی دیده میشود. میتوان با از حدسی
و گمان فراتر نهاد و گفت که مقدار زیادی ناخوشحالی شخصی و دلتنگی
پشت چنان عدم قبول خشن و جامعی نهفته است.

چه چیز باعث میشود که شخصی متین و روحانی (و نه جوانی بی
تجربه) چون دانیل بریکان آمریکائی ها را «وحشیان غرب» ساکنین
«بی نشاط» يك «جامعه زندان مانند» بخواند؟ وی معتقد بود که
«نیت قتل عام و انهدام ... بدون هیچگونه شك و تردیدی» علت
اساسی بمباران ویتنام است. به عقیده بریکان «زاغه آمریکائی و
عملیات هانوی پدیده ای واحد و هر کدام یاره ای از يك جنگ تمام عیار
است» (۱۹۶۸) مطمئنا قسمتی از این تلخی نتیجه جنگ ویتنام و
روشهایی بود که توسط قوای آمریکائی بکار میرفت. معذرا این ادعاها
و مرتبط ساختن قتل عام و تبعیضات نژادی داخلی و جنگ ویتنام،
و اینکه «بیماری و سوء تغذیه روشی سیستماتیک برای انهدام اغلب
ها در زاغه هایشان است»، حاکی از تنفر عمیق نسبت به جامعه
آمریکائی است. این اظهار نظرها منعکس کننده جستجوی مداوم
برای یافتن بدبینی و بدخواهی انسان است و بدون آن، طرد پر شور
هرگونه سیستم اجتماعی - سیاسی ناتمام خواهد ماند. در ذهن این
آمریکائی های ضد آمریکائی، چیزهای بد میبایست سیستماتیک،
عمدی، و وابسته بهم باشند. ویتنام، روابط نژادی، فقر، مسائل
محیط زیست، برنامه تلویزیونی بد، غلام روی اتومبیلها، روکش
پلاستیکی میز آشپزخانه، همگی رویهم انباشته میشوند و به يك
توطئه بی نام و نشان و بدون لذت مردانی در بالا، اعضاء هیات حاکمه،
و سرمایه داران انحصار طلب و سیستم انحصارات لیبرال - فاشیست

منتهی میگردند *

کارهجائی تام وولف در باره این طرز تفکر روشنفکران آمریکائی

بیان کننده بسیاری از خطوط اصلی و احساس این پدیده است :

«گروه کوچکی از مردان بی نام و بی چهره ... اکنون بر زندگی
آمریکائی مسلط شده اند. در آمریکا خانه يك مرد، قصر اونیست
بلکه صرفا دستگامی شونده است که در رهن نیست. (اشاره ای
به استراق سمع های اف.بی.ای و سیا). سیاست خارجی آمریکا
متکی بوده است و هنوز نیز چنین است - بر جنگ، ترور، رشوه دهی،
قتل عام، و خرابکاری در کار حکومت های دموکرات. موج جدید
يك کارتی ایسم ... هم اکنون مارا فرا گرفته است. متعاقب آزادی
بیان کوتاه مدتی، تعقیب و آزار مطبوعات مجددا آغاز شده است.
نژاد پرستی در آمریکا کاهش نیافته بلکه موذی تر شده است. فاصله
مابین ثروتمند و فقیر در حال افزایش است و جماعات زانفشنشین و
مستعمره دائمی روبه گسترش اند. تنزل رشد اقتصادی موجب بحران
سرمایه داری شده و این در مدتی نه چندان زیاد منتهی به حکومتی
خودگامه و آمریکائی نوین خواهد شد که همه با بیم و هراس در انتظار
دزدنهای نیمه شبان و حلق آویز شدن های ناگهانی خواهند بود.» (۱۹۷۶)

هسته ضد آمریکائی گری های زمان ما انتقاد اجتماعی مشروح
و خاصی شبیه به آنچه که در دهه ۱۹۲۰ میشدید، نیست بلکه
عبارتست از يك ادعای کلی که سیستم اجتماعی، گذشته از آنکه
غیر عادلانه، بهره کش، سرکوب کننده، فاشیست و غیره است،
شخصیت فرد را هم فلج می کند و از فرم خارج میسازد. این سیستم
مردم را از تجربه واقعی و اصیل احساس، لذت، فارغ البالی و
روابط خوب انسان ی باز می دارد. این تهمت اساسی مطمئنا با اتهامات
شناخته شده دیگری که بر علیه جامعه آمریکائی اقامه میشود مرتبط است:
این جامعه زیاده از حد بازاری، مادی، غیر اصیل، همشکل
و همگونه (اما بنظر سایر منتقدان، هم چنین نخبه پرور)، مصرف،
فردگرا، بوروکرات (که از تکنولوژی سوء استفاده میکند) شده است،
مابین مردم ایجاد شکاف میکند، مراقب تمامی دنیا است. با فقیر رفتار
بدی دارد، دنیای سوم را غارت میکند و البته ازین، نژاد پرست
است. بطور خلاصه به اصطلاح نیروهای چپ جدید، «ایالات متحده،
شکم هیولای دنیای سرمایه داری، امپریالیسم، استعمار نو، و
نژاد پرستی است»

ضد آمریکائی گری در دنیای سوم،

ضد آمریکائی گری در دنیای سوم حالت عمده دیگری از این پدیده
است. در بسیاری از موارد، ملاندر هندوستان و چند کشور آفریقائی،
ضد آمریکائی گری بیشتر يك خط مشی رسمی، یا نیمه رسمی، با طرز
تفکر گروه های نخبه است تا يك پدیده گسترده و توده ای. البته آمریکائی
لاتین ممکن است مورد خاصی در دنیای سوم باشد، زیرا بیشتر از
هر نقطه دیگر دنیا تحت تاثیر نفوذ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی
آمریکا قرار داشته و طبعا ضد آمریکائی گری از صفوف و سطوح
بقیه در صفحه ۴۲

* افراد بریکان «دون سرموس» داوطلب قطع نیشکر در
کوبا شدند. این کسان را دقیقاً نمیتوان در زمره روشنفکران آورد،
هر چند که به برخی ارزشها و نظراتی که مشخص کننده روشنفکران
است - آمادگی نقد و تمایل به آمال و عدالت اجتماعی - اعتقاد
داشتند. اینان بیشتر دانشجویان دانشگاهها و ترک تحصیل کرده ها
بودند. بهتر است ایشان را روشنفکران حاشیه ای یا مشتاقان روشنفکری
نام نهاد. تصور می رود که اکنون بیشتر آنان تحصیلات خود را تمام
کرده و به خیل افراد طبقه متوسط پیوسته باشند.

ضد آمریکائی گری ... (بقیه)

روشنفکران و نخبگان در گذشته و به توده‌ها نیز رسیده است. بطور کلی، ایالات متحده در دنیای سوم متهم به سلطه‌گری اقتصادی، با غفلت و بی‌تفاوتی، یا حمایت از استعمار جدید کشورهای اروپایی است. نیز این نقطه نظر در دنیای سوم طرفدارانی پیدا کرده است که دنیای غرب، و بخصوص ایالات متحده اخلاقاً متعهد به جبران مفاسد استعمارگری و بهره‌کشی گذشته است و توزیع بین‌المللی ثروت ضرورت دارد، و ثروت ایالات متحده (و سایر کشورهای غربی) نامشروع است. از اینرو، کمک آمریکا مورد تقاضا است و هم‌در برابر آن مقاومت نشان داده میشود. از آنجا که ایالات متحده ثروتمندترین ملت دنیا است، امید کمی هست که آمریکا بتواند برای این خصوصیت که با نمونه‌های شناخته شده اصراف و بهر دادن منابع طبیعی توسط آن شدت یافته، فاتح آید. خصوصیت نسبت به آمریکا همچنین از تصور تقریباً کهنه‌ای که در مورد روابط تجاری در آمریکا وجود دارد تغذیه میشود. در این زمینه، طیفین متخاصم دارای دونقش ثابت‌اند. ایالات متحده و کشورهای اروپایی غربی ثروتمند و تبه‌کار و سنگدل باقی میمانند ولی کشورهای نفتی عرب همچنان جای خود را در دنیای سوم فرزنده حفظ میکنند. کشورهای فقیر از کشورهای ثروتمند نیاز به داشتن سپر بلا دارند تا بدینوسیله بتوانند روزگار ناخوشایند خود را توجیه کنند. اگر کشورهای استعمارگری پیشین را با گذشت زمان، کمتر و کمتر میتوان هدف قرار داد، ایالات متحده که ثروتمندترین و قدرتمندترین ملت سفید پوست است (و اغلب بسا قدرتهای استعمارگر قدیم متحدهست) بطور مقاومت ناپذیری می‌رود با بصورت گاندیدای اصلی سپر بلا شدن درآید.

ضد آمریکائی گری در اروپای غربی بیشتر فرهنگی است تا سیاسی. گرچه این احساس بر حضور فیزیکی و فرهنگی نافذ آمریکا متکی است، اغلب مردم اروپای غربی بطور جدی مخالف ارتش آمریکا و بیوندهای سیاسی با این کشور نیستند. در اینجا نیز ضد آمریکائی گری بیشتر در میان روشنفکران و سایر گروههای نخبه، چه مارکسیست و چه محافظه کار که از فرسایش استانداردها و ارزشهای فرهنگی، محلی (یا منافع تجاری) بیمناکند، رواج دارد. روشنفکران مارکسیست در سراسر جهان بدلیل آشکاری ضد آمریکائی‌اند: ایالات متحده اصل و اساس باقیمانده سیستم سرمایه داری جهانی است. ضد آمریکائی گری برخی از روشنفکران اروپائی از قبیل برتراند راسل با ژان بل سارتر به همان شدت وحدت همقطاران آمریکائی‌شان بوده است. ضد آمریکائی گری در اروپا بیشتر معلول احساس یاس و سرخوردگی است: ایالات متحده، امیدهای سیاسی و انتظارات ملتهای اروپائی شرقی را چه در سطح جهانی و چه در رابطه‌اش با سرنوشت سیاسی خاص آنان برنیاورده است. چنین نباید اندیشیده شود که ضد آمریکائی گری پدیده‌ای کاملاً غیر عقلانی و نوعی سپر بلا یا پیش داوری بدون اساس است. معهذاً اغلب عیوب و مفاسد آمریکا در سیاست خارجی، و از لحاظ خصوصیت ملی، با دوست‌گیری فرهنگی، نه چنان جدی و وحشی است و نه بدون همتا که آنرا سزاوار ظمن و لعنی‌سازد که ما شاهد آنیم. مجموعه‌ای از خصوصیات نامطلوب آمریکائی که توسط غیر آمریکائی‌ها گوشزد شده است از قول منقد معروف دوایت مک‌دانلد توجه کنید: «آمریکائی‌ها بنظر سایر ملتها در آن واحد ناخالص و احساساتی، رشد نیافته و سخت جان، تربیت نشده و ریاکار، زیرک برای چیزهای کوچک و کودن در مورد چیزهای بزرگ هستند. این ترکیب عجیب تنها بی‌اسلوبی‌ها را گواهی میدهد» (۱۹۷۴)

در حالیکه اتهام «بی‌اسلوبی» سالهای مدیدی است که گریبانگیر روشنفکر آمریکائی (و تمام طبقات اجتماعی بالاتر آمریکا) شده، آشکار است که چنان اتهامی چنان خشم و غضبی را توجیه نمی‌کند. در این نکته چیزهای دیگری نیز نهفته‌ست. بی‌اسلوبی تنها مساله سلیقه و ذوق یا تنزل قدرت تشخیص زیبایی نیست. بی‌اسلوبی به مثابه یک پدیده سطحی، اشاره به ارتباطات عمیق‌تری: به فقدان ارزشها، یادهم برهمی ارزشها میکند. من تمیذاتیم که آنچه که بسیاری از غیر آمریکائی‌ها در مورد جامعه یا افراد آمریکائی خوار می‌شمارند یا دوست ندارند تلاش برای یافتن اسلوب است که در این میان ارزشها و استانداردها. دنیای اخلاقی و زیبای آمریکائی که بهمه تعلق دارد، بالا و پایین رفتن‌های حیرت‌انگیز رسوم اخلاقی (و فلسفی ایدئولوژیکی)، تغییرات سریعی چون پریدن از لینیسم به گیاه‌خواری و از اصراف بدون تفکر به صرفه‌جویی مفرط، و از اشتغال به مسائل سیاست خارجی به بسنده کردن به مسائل داخلی و از هیاهو درباره تک همسری به تبلیغ ازدواج‌باز، همه اینها، «بی‌تعصبی آمریکائی برای تغییر» را بوجود آورده است که بیش از هر چیز دیگر ناظر خارجی‌دانگان میدهد، مضطرب می‌سازد و به‌ضدیت و امیدارد. به صرف اینکه «بی‌تعصبی برای تغییر» با قابلیت ارتجاع، نوآوری، ابتکار، مغزباز و بسیاری چیزهای خوب دیگر مرتبط است، موضوع حل نمی‌شود. ما بین «بی‌تعصبی برای تغییر» از سونی دیگر فاصله اندکی موجود است.

من معتقدم که این سردرگمی اخلاقی (و درک زیبایی) آمریکائی‌ها است که در تجزیه و تحلیل نهایی باعث برانگیختن بیشترین خصوصیت، یا حداقل ایجاد بینا بین در همه‌جای دنیا شده است. من واقفاً معتقدم که چنین است زیرا به معنای همین عقاید است که آینده را شکل میدهد. اگر بتوان از: «آمریکائی شدن» مناطق مختلف دنیا سخن گفت، این همان صدور سردرگمی، انتظارات زیاد و سهولت برنیاوردنی، نسبی بودن اصول اخلاقی، تزلزل غیرمادی و انواع ضعف روانی است. تمام این عوامل با غیرمذهبی شدن و تنزل هر نوع ارزش سنتی و سازمان اجتماعی ارتباط دارد. در این زمینه نیز مانند بسیاری از زمینه‌های دیگر، ایالات متحده پیشرو است.

تصور «اولین ملت جدید» (عنوان کتاب لیپاست ۱۹۶۲) همچنان گریبانگیر آمریکائی‌ها و غیر آمریکائی‌ها است. بنا به گفته دانیل بورستین «اولین ملت جدید» بر مبنای «انتظارات گراف» بنا گردید. کمتر کشوری را در جهان میتوان یافت که چون آمریکا نسبت به ایدال‌های اجتماعی، یا به ارزشهای تشریفاتی آگاهی داشته باشد. ارزشها و ایدال‌های قرن هیجدهم هنوز بنحو حیرت‌آوری در مغز بسیاری از آمریکائی‌ها جای دارد و در برتو همین ارزشهاست که آمریکائی‌ها به فضیلت درباره جامعه خود (و شاید خویشانشان) می‌پردازند. در کمتر جایی در دنیا و بندرت در طول تاریخ چنان آگاهی دقیق و توجهی مفرط به شکاف مابین ایدال و واقعیت، تئوری و عمل، امیال جمعی و تحقق آنها یافت میشود. این امر میتواند علت ضد آمریکائی گری تلخ آمریکائی‌ها و بخصوص روشنفکران آمریکائی دانست. ولی حتی تندروترین منتقدین ایالات متحده، فرهنگ و جامعه آمریکائی را یک شکست کامل تلقی نمی‌کنند. حتی منتقدین مارکسیست تا به امروز می‌کنند که سرمایه‌داری پرثمرترین ماشین اقتصادی را که هرگز قبلاً وجود نداشته، خلق کرده است. شاید که این امتزاج غریب موفقیت و شکست، و ایدال‌های عالی نیمه تحقق یافته‌است که ضد آمریکائی‌های دنیا را به خشم می‌آورد و متحد می‌سازد. شما نمی‌توانید آمریکا را کاملاً کنار بگذارید، اما قادر هم نیستید که از صمیم قلب آن را تأیید کنید. هرگاه بخواهیم از روی احساس سخن بگوئیم، شعار «دوستش بدار یا ترکش کن» ما را بر سر دوراهی غربی قرار میدهد.